معرفت شماره 102 - خرداد 1385

اخلاق و عرفان اسلامي

استاد محمّدتقي مصباح

اشاره

در شماره پيشين اين سلسله دروس اخلاقي، حضرت استاد در تبيين حديث قدسي، راجع به معاشرت هاي اجتماعي و دقت هايي كه در اين باره بايد مبذول داشت، نكاتي را مطرح كردند. اكنون در ادامه، ايشان درباره ريشه همه گناهان كه در قطع ارتباط با خداست، نعمت هاي دنيا و ذكر خاشعانه، مطالبي را براي تشنگان عرفان اسلامي بيان نموده اند.

مقدّمه

در جلسات گذشته، فقراتي از اين حديث قدسي را، كه از مناجات هاي حضرت موسي بن عمران ـ علي نبيّنا و آله و عليه السلام ـ با خداي متعال است، ذكر كرديم و توضيحات مختصري ارائه نموديم، تا رسيديم به اين قسمت كه خداي متعال به حسب اين نقل، به حضرت موسي7 سفارش مي فرمايد كه پس از تو، عيسي بن مريم7 و بعد پيامبر اكرم9 مبعوث مي شوند. آن ها را تصديق كن و از سيره آن ها پيروي نما. چون اين دو فراز از حديث مزبور صرفاً مربوط به اين نكته است از آن صرف نظر مي كنيم و به فراز بعدي مي پردازيم: «يَا مُوسَي، أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا إِلهُكَ، لاَ تَسْتَذِلَّ الْحَقِيرَ الْفَقِيرَ وَ لَا تَغْبِطِ الْغَنِيَّ بِشَيْء يَسِير، وَ كُنْ عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعاً وَ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ بِرَحْمَتِي طَامِعاً، وَ أَسْمِعْنِي لَذَاذَةَ

التَّوْرَاةِ بِصَوْت خَاشِع حَزِين»;1 اي موسي! تو بنده من هستي و من خداي تو. كسي را كه حقير و تهي دست است ذليل

نشمار و به ثروتمندان به واسطه مطاع اندكي كه دارند، غبطه نخور و هنگام ياد من، خشوع داشته باش و هنگام بلا به رحمت من طمع داشته باش و صوتت را هنگام خواندن تورات با آهنگي خشوع آميز و اندوهناك به گوش من برسان.

در اين حديث، چند نكته هست: نكته اول اينكه در رابطه با خدا، انسان بايد توجه داشته باشد كه خودش عبد است و او خدا. به اين مسئله هميشه توجه داشته باشد. نكته ديگري كه بعد مورد تأكيد واقع شده اين است كه به نعمت هاي دنيا اهميت نده، به گونه اي كه اگر كسي فاقد نعمت هاي دنيا باشد آن را پست بشماري و اگر واجد نعمتي باشد بر او رشك ببري و غبطه بخوري. نعمت دنيا چنين اهميتي ندارد كه كسي به واسطه از دست دادن آن غمگين شود يا كسي را كه فاقد آن است حقير بشمارد و يا اگر كسي دارد به واسطه داشتن آن نعمت، غبطه اش را بخورد كه اي كاش من هم داشتم! بعد هم تأكيد كرده است بر اينكه ياد مرا با خشوع داشته باش، و اگر بلا و گرفتاري برايت پيش آمد نااميد نشو; به رحمت من اميدوار باش، و تورات را با صداي حزين و با خشوع تلاوت كن.

ريشه همه گناهان; غفلت از بندگي خدا

اين نكات در ظاهر، با هم چندان ارتباطي ندارد، ولي آنچه بيشتر جاي تعجب دارد اين است كه خداي متعال به پيامبرش در كوه طور هنگام مناجات مي فرمايد: «أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا إِلَهُكَ.» آدم ابتدا به ذهنش مي رسد كه مگر حضرت موسي7 نمي دانست كه بنده است و نمي دانست كه با چه كسي صحبت مي كند؟ پس اين چه تأكيدي است بر اين مطلب؟ اين مطلب دلالت مي كند بر اينكه توجه انسان به رابطه با خدا، كه رابطه عبوديت و الوهيّت است، اساس كار است. اگر آدم بخواهد به كمالي برسد و راه صحيح زندگي را بپيمايد، بايد هميشه به اين نكته توجه داشته باشد كه من سرتاپاي وجود، بنده ام; مال خودم نيستم و فقط خداست كه مالك من است، و سر و كار من با اوست. شايد از اينجا استفاده هم بشود كه اصالتاً انسان با هيچ كس ديگري سر و كار ندارد. هر رابطه حقيقي و اصيلي كه انسان با موجود ديگري بايد داشته باشد فقط با خداست، منتها خودش توجه ندارد.

ما اگر درباره لغزش انسان ها در مورد يك گناه فكر كنيم، مثلا درباره كساني كه ادعاي ربوبيت كرده اند يا در صدد جنگ با خدا و خداپرستان برآمده اند، مي پرسيم: ريشه همه اين ها چه بوده است؟ هر كس به هر لغزشي مبتلا شده، چه لغزش هاي كوچك از مكروهات تا گناهان صغيره و بعد گناهان كبيره و اكبر كباير و تا برسد ـ العياذبالله ـ به شرك، ريشه اين ها چيست؟ آيا جز اين است كه ما رابطه خودمان را با خدا فراموش كرده ايم. وقتي آدم مرتكب گناهي بشود اگر توجه داشته باشد كه تمام هستي اش از خداست، چشمي را كه بايد با آن نگاه كند خدا داده است. نوري را كه بايد با آن ببيند، خدا داده است. اين علم را، كه به چه نگاه كند و به چه نگاه نكند، خدا به او تعليم داده است. در نهايت، خداست كه بايد با اين نگاه كردن، سعادت او و يا ـ خداي نكرده ـ شقاوتش را رقم بزند. اگر به اين رابطه توجه داشته باشد، چه مي فهمد؟ خواهد فهميد كه با گناه، غير از زيان هيچ چيز نصيب او نمي شود. يك لذت وهمي آني، و به دنبالش عذاب ثابت افتادن از چشم خدا، دور شدن از رحمت الهي و بعد هم آماده شدن براي گناهان بعدي. اين نتيجه آن است كه سخني را بشنود كه نبايد بشنود; صدايي را گوش بدهد كه نبايد گوش بدهد. اگر آدم توجه داشته باشد كه خدا اين گوش را به او داده، قدرت شنيدن را به او داده براي اينكه چيزي را بشنود كه برايش مفيد و موجب رضاي خداست، سعادت ابدي برايش فراهم كند. اگر به اين ها توجه داشته باشد، آيا مي آيد يك لحظه لذت آني را در مقابل گناه و عذاب ابدي و دور شدن از رحمت خدا و محروم شدن از عنايت هاي خاص الهي براي خودش بخرد؟ چه رسد به گناهان كبيره اجتماعي و فسادها، بدعت گذاري و اغواي مردم، ادعاي الوهيت و (أنا ربُّكم الأَعلي) (نازعات: 24) گفتن. آنچه در همه اين ها مشترك است آن است كه آدم فراموش مي كند بنده است و خدا دارد و سر و كارش با اوست. حالا جا ندارد كه در اولين جمله اي كه خدا به حضرت موسي7 مي گويد: بفرمايد: (إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي)؟ (طه: 14); بدان سر و كارت با من است، راهش هم فقط بندگي من است. راه ديگري در كار نيست.

هر اندازه در اين باره فكر كنيم و در زندگي در همه مراحل به آن توجه داشته باشيم، زياد نيست، بلكه كم است و از همين جاست كه آدم مي تواند به عالي ترين مقام قربي كه ممكن است، نايل شود. به عالي ترين كمال انساني از همين راه نايل مي شود، كه بندگي خودش را درست بيابد. منتها شناخت اين بندگي و مراتبش بسته به مراتب معرفت است كه فرق مي كند. گاهي معرفت ذهني ساده است و گاهي يقيني و قوي تر، تا برسد به مراتب شهودي. هر قدر اين معرفت قوي تر شود آدم به خدا نزديك تر مي شود و كمال بيشتري پيدا مي كند. ولي راه همين است. غير از اين، راهي براي تكامل وجود ندارد كه انسان به خدا توجه پيدا كند و به طرف او برود. به طرف خدا رفتن هم غير از اطاعت و عبادت كردن او نيست.

نعمت هاي دنيا; نشانه اي از تقدير و تدبير الهي

وقتي معلوم شد كه او خداي ماست، از لوازم اين مطلب آن است كه بدانيم آنچه در اين عالم به اشخاص داده شده براساس حكمتي است كه او براي تدبير بندگان خود صلاح مي دانسته. البته به اين مطلب در جاهاي ديگر تصريح هم شده است; از احاديث قدسي ديگر و حتي آيات قرآني استفاده مي شود كه نعمت هايي كه در دنيا نصيب اشخاص مي شود ـ صرف نظر از مسائل جبر و تفويض ـ با تقدير و تدبير خداست. بي اذن خدا، چيزي نصيب كسي نمي شود. كساني هم كه محرومند آن هم نوعي تدبير است.

آدم تصور مي كند در دنيا اگر ثروتمندي كسي را دوست داشته باشد بيشتر به او انعام و پول مي دهد، احترام مي گزارد، و وقتي به او غضب كند او را محروم مي كند. تصور مي كند خدا هم اين جور است. در سوره «والفجر» به اين مطلب اشاره شده است كه وقتي به بنده اي نعمتي مي دهم، روزي اش را فراوان مي كنم، مي گويد: (رَبِّي أَكْرَمَنِ.) (فجر: 15) اما وقتي طبق مصلحتي روزي اش را تنگ مي كنم، مي گويد: (رَبِّي أَهانَنِ.) (فجر: 16) در صورتي كه اين جور نيست; نه اين دلالت بر احترام مي كند و آن دلالت بر اهانت، هر دوي اين ها امتحان است. همه آنچه در اين دنيا واقع مي شود، از واجديت ها و فاقديت ها نسبت به نعمت هاي دنيا، وسيله آزمايش است. بودنش نوعي آزمايش است، نبودنش هم نوعي آزمايش. اصل نعمت حقيقي الهي در عالم آخرت است كه نعمت ابدي است. آن افاضه فيض الهي و نشانه اكرام خداست، و كسي كه از آن محروم شود نشانه غضب و سخط الهي است.

اما در اين عالم، چنين نيست. پيغمبراني بودند كه محروميت ها كشيدند، گرفتاري ها ديدند سختي ها تحمّل كردند و در نهايت، به شهادت رسيدند. اين معنايش آن نيست كه خدا آن ها را دوست نداشت. كفّار و معانداني هم بودند كه نعمت هاي فراواني داشتند. قارون از جمله آن ها بود. داستانش در قرآن آمده است كه كليدهاي گنج هايش را يك نفر نمي توانست بكشد; (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ) (قصص: 76); آن قدر گنج داشت كه گروهي افراد نيرومند بايد كليدهاي گنج هايش را مي كشيدند. خود گنج هايش ديگر قابل حمل نبود. اما آيا او پيش خدا عزيز بود؟! وقتي هم خدا صلاح دانست همه را از او گرفت. همه نعمت هايش از بين رفت; خودش هم با آن ها در زمين فرو رفت. كساني پيشتر آرزو مي كردند مثل قارون باشند; مي گفتند: (يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ) (قصص: 79)، اما فهميدند كه اين نشانه خيري نبود، گنج قارون وسيله آزمايش او بود. كم هم باشد وسيله آزمايش است; يك ريالش هم وسيله آزمايش است، حتي نبودنش هم يك جور وسيله آزمايش است. در مقابل آن دارايي چه مي كني؟ آيا وظايفت را انجام مي دهي يا نه؟ در مقابل اين نداري، آيا صبر مي كني؟ احكام شرعي را رعايت مي كني؟ يا به اموال ديگران تجاوز مي كني؟ يا جزع و فزع مي كني و از خدا اظهار نارضايتي مي كني؟

به ثروتمند غبطه مخور!

بنابراين، وقتي آدم مي بيند كه كساني ثروت هايي دارند، كاخ هايي دارند، وسايل رفاه دارند نبايد به آن ها رشك بورزد. قرآن چند جا خطاب به شخص پيغمبر مي فرمايد: چشمت را به اين اموال ندوز، به اين اعتنا نكن كه كساني چه ثروت هايي دارند. ثروت هايي كه به اين افراد داديم به خاطر اين نبوده كه ما اين ها را خيلي دوست داشته ايم: (إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ) (توبه: 55) اين ها به واسطه اعمال بدي بود كه مي كردند. در دو جا چنين مطلبي با اندكي تغيير در عبارت هست. مضمون هر دو همين است كه خدا مي خواهد با نعمت هايي كه به اين اشخاص مي دهد، عقوبتشان را زياد كند; چون آن ها كساني هستند كه از نعمت هاي خدا سوء استفاده كرده و مستحق عقوبت هستند.

خدا به كساني كه از روي عناد راه غلط در پيش مي گيرند، كمك مي كند كه در همان راه غلط پيش بروند. به اين مطلب، به عنوان يك سنّت اصيل الهي در قرآن تصريح شده است; (كُلّاً نُّمِدُّ هؤُلاء وَ هؤُلاء مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً) (اسراء: 20); (مَّن كَانَ يُرِيدُالْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاهَا مَذْمُوماً مَّدْحُوراً وَ مَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَي لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَشْكُوراً كُلّاً نُمِدُّ هؤُلاء وَ هؤُلاء مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً.) (اسراء: 18ـ20) اين شبيه آن است كه يك معلمي يا پدري سال ها براي كسي زحمت بكشد، همه سختي هايش را تحمّل كند، جهالت هايش را ناديده بگيرد و همه جور وسيله خيري برايش فراهم كند، اما او از روي ناسپاسي پا بزند و همه را از خود دور كند. وقتي اين جور شود، او هم يك پس گردني مي زند و مي گويد: حالا كه مي خواهي بروي، پس تند برو! (فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ) (صف: 5) خدا از اين كارها مي كند: (يُضِلُّ مَن يَشَاء وَ يَهْدِي مَن يَشَاء) (نحل: 93) مصداق بينش همين جاهاست. كساني كه استحقاق ضلالت پيدا مي كنند خدا هم وسايل ضلالت را بيشتر برايشان فراهم مي كند، عكسش هم هست: (وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًي) (محمد: 17) آن ها هم كه با اختيار خودشان، راه صحيح را انتخاب مي كنند، خدا كمكشان مي كند كه بيشتر هدايت شوند; (كُلاًّ نُمِدُّ)، هم اين دسته را كمك مي كنيم هم آن دسته را. منتها يكي را كمك مي كنيم كه در راه خير بيشتر پيش برود، يكي را هم كمك مي كنيم در همان راهي كه به سوء اختيار خودش انتخاب كرده، بيشتر پيش برود. اين سنّت الهي است.

بنابراين، نبايد به دارايي ها و ندارايي ها اهميت داد. اين ها اسباب آزمايش است; چنان كه مي فرمايد: (لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَي مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ.) (حديد: 23) به خاطر نعمتي كه خدا به شما مي دهد مغرور نشويد، اگر هم نعمتي از دستتان رفت ناراحت نشويد. اين ها وسيله امتحان است. هم نسبت به نعمت هايي كه خدا به خود آدم مي دهد نبايد مغرور شود، (وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ) ـ اصلا شاد هم نشود; آزمايش كه شادي ندارد، بلكه آدم بايد بيشتر حواسش را جمع كند كه در آزمايش مردود نشود. آزمايش سختي است ـ هم نسبت به نعمت هايي كه ديگران دارند نبايد رشك ببرد.

در اين قسمت، به اين نكته بيشتر توجه داده شده كه اگر كسي فاقد نعمتي است به چشم حقارت به او نگاه نكنيد. كسي فقير است، چيزي ندارد، از طبقات محروم جامعه است، اما چه بسا پيش خدا خيلي عزيزتر از تو باشد! و اگر كسي نعمتي دارد به خاطر آن نعمتش، به او غبطه نخور; چه بسا آن نعمت موجب بدبختي او شود! «يَا مُوسَي أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا إِلَهُكَ.» خوب است آدم هميشه در ذهنش باشد كه خدا مي فرمايد: «أَنتَ عبدي و أَنا إِلَهكَ.» بد نيست آدم اين جور باشد. حضرت موسي7 پس از مدت ها كه خدا افاضه نموده و اجازه داده است با او صحبت كند، به كوه طور رفته، خودش را تطهير كرده، چه بسا چند روز روزه گرفته و آماده شده است تا كلام خدا را بشنود، خدا به او مي فرمايد: «يَا مُوسَي، أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا إِلهُكَ.» چه اشكالي دارد كه ما هميشه «أَنتَ عبدي و أَنا إِلَهكَ.» در گوشمان باشد؟ هميشه توجه داشته باشيم كه ما بنده هستيم، آقايي براي ما شايسته نيست؟

تقابل فرهنگ وظيفه محور با فرهنگ حق محور

اين مطلب را مقايسه كنيد با آنچه امروز فرهنگ الحادي دنيا مي پسندد; مي گويند: اصلا رابطه عبوديت و مولويّت مال دوران برده داري بود. آقايان روشن فكر مي گويند: اين تعبير «انسان عبد است و خدا مولاست» براي دوران برده برداري بود; اوايل اسلام كه هنوز برده داري باقي بود! اين مطابق فرهنگ آن هاست، وگرنه انسان آقاي خودش است! عبد چيست؟ دنبال تكليف رفتن هم همين طور. اينكه ما ببينيم وظيفه مان چيست، مال دوران ماقبل مدرنيته بود، پس از دوران مدرنيته، ديگر صحبت اين نيست كه دنبال وظيفه و تكليف برويم! بايد ببينيم حقمان چيست، بگيريم. از خدا هم بايد حقمان را بگيريم ـ البته اگر خدايي را قبول داشته باشند! مي گويند: انسان پس از دوران مدرنيته، اصلا ماهيتش با انسان قبل از مدرنيته فرق مي كند. آن انسان تكليف محور بود، اين انسان حق محور است. اصلا ما دنبال اين نيستيم كه وظيفه چيست! اين را مقايسه كنيد با آنچه خدا به حضرت موسي7 مي فرمايد. حضرت موسي7 مال دوران قبل از مدرنيته بوده است كه خدا به او مي گويد: تو عبدي، من خداي تو هستم! حالا ببينيم خوب است ما دوران مدرنيته را براي خودمان بسازيم يا دوران ماقبلش را؟

اگر بخواهيم دنبال قرآن و حديث و پيغمبر و اسلام و اين حرف ها باشيم، بايد بپذيريم كه ما عبديم، يك خدا هم بيشتر نداريم; صاحب اختيار همه چيز هم اوست، سر و كار ما هم فقط با اوست. بقيه ديگر ابزارند، مقدّمات هستند، وسايل هستند. سر و كار حقيقي ما با اوست. اختيار ما هم به دست اوست. اما اين با فرهنگ امروز نمي سازد. پس چه كنيم كه ارتجاع را ترجيح داده ايم؟

فقير را حقير مشمار!

«لَا تَسْتَذِلَّ الْحَقِيرَ الْفَقِيرَ» آدم حقير و فقير و همين طور ملت حقير و فقير; در ارتباطات فردي، شخص حقير، و در ارتباطات اجتماعي، مردم محروم ـ مثل ملت هاي محرومي كه در آفريقا هستند يا ديگر گوشه و كنار دنيا هستند و به چشم مستكبران خيلي پست و ذليل مي نمايند ـ چه بسا آن ها پيش خدا خيلي عزيزتر از كساني باشند كه داراي نعمت هاي بسيارند. كساني را كه فاقد نعمت هاي دنيا هستند پست نشمار! آن ها را ذليل ندان! بعد مي فرمايد: «وَ لَا تَغْبِطِ الْغَنِيَّ بِشَيْء يَسِير»; به واسطه يك چيز اندك، به حال ثروتمندان غبطه نخور. شايد كساني فكر كنند اگر به واسطه نعمت فراواني باشد عيب ندارد آدم به ثروتمند غبطه بخورد، اما ظاهراً اين مراد نيست. اين از آن باب است كه (قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ.) (نساء: 77) همه نعمت هاي دنيا را كه حساب كنيد، در مقابل آخرت، قطره اي در مقابل دريا حساب نمي شود. پس آدم به هر چه غبطه بخورد اين غبطه به شيء يسير است، اگرچه ميلياردها دلار باشد. (مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ); يعني كل متاع دنيا ارزش غبطه خوردن ندارد.

ذكر خاشعانه; عامل صعود انسان

پس از اينكه انسان توجه كرد عبد است و خدا، خداي اوست، چه كار بايد بكند؟ اول توجه به او و ياد اوست. اما يادهايي كه ما مي كنيم خيلي با هم تفاوت دارند. به هر حال، افراد به صورت هاي گوناگون خدا را ياد مي كنند، اما همه يك جور نيست. آن يادي در پيشرفت انسان مؤثر است و عامل تكامل حقيقي اوست كه همراه با خشوع باشد. اگر ذكر فقط لقلقه زبان باشد چندان اثري ندارد. همين ذكر هم اگر اخلاص داشته باشد و ريا در آن نباشد بهتر از نبودش است، اما با آن يادي كه همراه با خشوع باشد، بسيار متفاوت است. آن يادي منشأ اثر است و مي تواند آدم را از حضيض به اوج برساند كه همراه با خشوع باشد; يعني آدم پستي خودش را در مقابل خدا درك كند; دركي كه موجب شكستگي اش در پيشگاه الهي بشود; «وَ كُنْ عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعاً»; وقتي مرا ياد مي كني با خشوع ياد كن; فقط لقلقه زبان نباشد. «وَ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ بِرَحْمَتِي طَامِعاً.»

خواه ناخواه، در اين دنيا سختي ها و گرفتارهايي براي انسان پيش مي آيد. شايد نشود كسي را پيدا كرد كه در اين دنيا زندگي كرده و هيچ سختي و گرفتاري برايش پيش نيامده باشد; (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَد.) (بلد: 4) انسان در مقابل بلاها و سختي هايي كه برايش پيش مي آيد حالات متفاوتي مي تواند داشته باشد. در چند جا از انسان هايي كه وقتي بلايي به آن ها مي رسد، فقر، سختي و بيماري به آن ها مي رسد و نااميد مي شوند، گله شده است: (وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ كانَ يَؤُساً.) (اسراء: 83) خدا گله مي كند از بنده هايش كه چرا اين جور هستيد؟ وقتي گرفتاري داريد و احساس نياز مي كنيد چرا توجه نمي كنيد به اينكه همه چيز به دست من است؟ به رحمت من اميدوار باشيد! ولي بسياري از آدم ها وقتي سختي برايشان پيش مي آيد، يادشان مي رود اصلا خدايي هست! به جاي اينكه بيشتر اميدوار شوند، بيشتر درِ خانه خدا بروند، نااميد مي شوند، بي حال مي شوند، افسرده مي شوند! افسردگي نشانه همين است. ولي آدمي كه به رحمت خدا اميدوار باشد، او ناراحتي و نگراني ندارد. همه چيز به دست اوست. حاضر است و مي تواند. خودش فرموده است: از من بخواهيد تا بدهم: (وَ اسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْء عَلِيماً.) (نساء: 32) ولي گاهي سختي هاي زندگي چنان آدم را مأيوس مي كند كه يادش مي رود خدايي هم هست و مي تواند كاري بكند; جوري كه اگر به او تذكر هم بدهند به دلش نمي نشيند. افسردگي آن جور بر او غالب مي شود كه حال اين را هم ندارد كه سراغ خدا برود، و اين خيلي بد است!

آدم بايد تمرين كند، از همان سختي هاي كوچك كه برايش پيش مي آيد، فوراً پيش خدا برود; سرم درد مي گيرد، بگويم خدايا! سرم درد مي كند، از تو شفا مي خواهم. گرسنه است، بگويد: خدايا! گرسنه ام. اگر از سختي هاي چيزهاي كوچك اين جور عادت كند، وقتي سختي هاي سنگين هم برايش پيش مي آيد خدا را فراموش نمي كند. پس «عِنْدَ تِلَاوَتِهِ بِرَحْمَتِي طَامِعاً.» وقتي بلايي بر تو نازل مي شود به رحمت من طمع داشته باش! اميدوار باش! سراغ من بيا تا آن بلا را از تو رفع كنم.

نكته ديگري كه اين فقره دارد و براي همه ما مي تواند آموزنده باشد، اين است كه مي فرمايد: «أَسْمِعْنِي لَذَاذَةَ التَّوْرَاةِ بِصَوْت خَاشِع حَزِين»; توراتي را كه بر تو نازل كردم با صوت اندوهناك و حزين، با خشوع تلاوت كن تا لذتش را به من بشنواني. «اَسمِعْني»; يعني دوست دارم صداي تو را كه تورات مي خواني، بشنوم. ان شاءاللّه ما توفيق داشته باشيم قرآن تلاوت كنيم. اگر تورات حقيقي هم بود، خواندنش عيب نداشت، آن هم كتاب خداست. اما تورات حقيقي در دست ما نيست. اما اكنون ـ بحمد اللّه ـ بهترش را داريم. سعي كنيم قرآن را با صوت حزين تلاوت كنيم و با خشوع بخوانيم. حزن را ممكن است آدم به صورت تصنّعي ايجاد كند; جوري بخواند مثل اينكه غمناك است. اين قابل تقليد است. آدم مي تواند از صداي كسي كه غمگين است تقليد كند تا صوتش صوت حزيني باشد. ولي اين تنها كافي نيست; صوت حزيني كه همراه با خشوع دل باشد براي خود انسان هم اثر دارد. آن وقت خدا مي فرمايد: من از شنيدن چنين صدايي لذت مي برم. البته خدا منزّه است از اينكه از چيزي لذت ببرد و حالات گوناگون بر او عارض شود. اما معنايي كه در اين جور موارد بايد به خدا نسبت داده شود يعني: آنچه را خدا مي پسندد. اين آن قرائتي است كه انسان كلام خدا را با صوت حزين همراه با خشوع دل تلات كند.

پى نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج 8، ص 42، روايت 8.